

سرودهء بکر از: زمان الدین زُمره،

مُخدر، ای مُخدر!



مُخدر را خُضر باید در این کشور
نه ریش و سبچه و پندیده اشکمه‌های بدمنظر
که تا شاید گند این بته را با پُندکِ پُر زر
که تا شاید بُرد این بته ها را سر
که تا شاید جوانان را رهایی بخشد از آسیب این دارویِ مرگ آور.

مُخدر، ای مُخدر، ای مُخدر!
بنازم قُدرت را با همه گلهای خوش منظر
که عالم عاجز آمد در قبالِ چون تو زیباروی و زورآور.

نشاید قدرتِ امریک را توهین کردن زود
نشاید نیروی یورپ را ناچیز دید چون دود
نباید ناجیانِ لاله را هیچ دانستن
نباید دولتِ اسلامی را یک مُشت آدمهای چوبین دست و چوبین پای انگاشتن
نباید یک وزارت را سُبکتر از پرقو یا پرکاه در حساب داشتن

بنازم قدرتت را ای سیمین اندامِ گل پیکر
که قدرتها شدند عاجز به نزدِ چون تو زورآور،
مُخدر، ای مُخدر، ای مُخدر!

عرب، امریک و یارانش
و پاکستان و ایران با تمامی جیره خوارانش
رهانیدند اسلام را ز چنگالِ رقیبانش
کجا شد قدرتِ اینان؟
بازوهای با دینان.

اینان یک سر تَهْمَتَن های زور و قدرت اند آخر
ولی در وضع حاضر در عرق گشتند یک سر تر
خجالت خورده و ابتر
به رویارویی با یک بتهء خوشرنگ و کیف آور
خدا آمرزد این امریکِ مسلِم را
نه روسِ نیمه ظالم را.

ز رندانِ چپاولگر، که بیجا خویشتن را رند میخوانند،
اگر پرسید جواب این همه جنگ در قبالِ این گیاهک را
به صد ناز و به صد نخره زمان و وقت میخواهند
برای حل این مشکل
و میگویند:

بسی دُور است این ساحل.
ولی واضح نمیدارند،
چه مقدار وقت میخواهند؟
دوسال، چارسال و یا ده سال؟!
که مهلتها همه چون برق شتابان اند
ولی این پُندککها روز تا روز بس شگوفان اند.

مُخدر، ای مُخدر!

بلایی تو،

که مشکافی تو فولادینه دیوارهای هر بندر
نه دیدم چون تو قدرتمند و زورآور به هر معبر.

مُخدر، ای مُخدر، ای مُخدر!

اگر مارت بگویم، رو نگردانی ز روی من

به سنگ خود نه پاشانی سبوی من

به ظاهر خیلی زیبایی

به باطن زهرِ اعلیٰ یی

گلت زیبا لبان بیوفا را شرمگین سازد

مگر تو با همه شوخی و زیبایی،

بخاریدی سر زیبا رُخان بی ترحم را به بیرحمی و ظلم و قهر

به خاکستر نشاندی صدهزاران فرد این کشور،

تماشا میکنند سوداگران مرگ، بی جنجال بر اژدر.

مُخدر، ای مُخدر، ای مُخدر!

تداعی میکند گلهای زیبایت

لب ساقی حافظ را:

"اگر غم لشکر انگیزد که خونِ عاشقان ریزد
من و ساقی به هم سازیم و بنیادش بر اندازیم"

ولی این جا نباشد قصه یی از عشق،

نه از پیمانۀ و ساقی و عیش و کیف.

در این جا قصه واژگون است،

در این جا قصه از مرگ است

و از خون است.

در این جا دین به دنیا دادن است یک سر

غمِ مردمِ گپِ مُفت است و بی یاور
دلِ مردمِ نمودگاهِ مریضیِ سرطان است
درآمدها بسی پایین و یا هم هیچ
بها و نرخِ بس بالا و پیچا پیچ
ولی مرگِ غریبانِ خیلی ارزان است.

www.ayenda.org